

## تحلیل تاریخی غزلی از حافظ

حسینعلی بیهقی

دانشگاه پیام نور، مرکز مشهد

### چکیده

حافظ شاعری است صاحب درد که واقعه‌های روزگار در شعرش متجلی است. او در غزل مورد نظر که آن را در سوک به قتل رسیدن شاه شیخ ابواسحاق اینجو سروده، با بیانی شاعرانه دولت مستعجل او را از زیانی می‌کند. برای درک بهتر این غزل سیاسی و اجتماعی ضرورت دارد تاریخ ایران و بویژه اقلیم فارس در قرن هشتم و دولتهای آل اینجو و آل مظفر مورد بررسی قرار گیرد. به همین دلیل مقاله حاضر به پژوهش درباره حکومت خاندان اینجو پرداخته است.

آثار ادبی و هنری در هر زمان تحت تأثیر مستقیم اوضاع و تحولات اجتماعی و سیاسی قرار دارد. آثار ادبی همواره محصول و مولود حیات و محیط اجتماعی است. «ازین رو بسیاری از منتقدان اخیر سعی ورزیده‌اند که علل و موجبات تحوّل اسالیب و تغییر فنون و انواع را در ادبیات، فقط از طریق تحقیق در اوضاع و احوال اجتماعی بیان نمایند».<sup>(۱)</sup> دگرگون شدن شیوه‌های بیانی که از آن به سبک تعبیر می‌کنیم، در اثر دگرگونی اوضاع جامعه و محیط صورت می‌گیرد. تحولات اجتماعی وسیله‌ای برای دگرگونیهای سبک و طرز ارائه مافی الضمیر آدمی است. «بسیاری از سبک‌شناسان، موتور تغییر سبک را تغییر و تحولات اجتماعی (سیاسی، اقتصادی...) دانسته‌اند که منجر به تغییر نحوه زندگی و بینش و نهایتاً نحوه

۱- رک: عبدالحسین زرین کوب، نقد ادبی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱، ج ۲، ص ۴۴.

بیان می شود» (۱).

از آن جا که شعر هر دوره، رنگ خاص همان دوره را دارد، ضروری است ارتباط شاعر با محیطش مورد مطالعه قرار گیرد. «به علاوه شناخت ارزش واقعی هر شعر لازمه اش عبارت است از شناخت جامعه ایی که شعر برای آن به وجود آمده است؛ همچنین مسأله روان شناسی و مطالعه در احوال نفسانی شاعر و مخاطبانش» (۲).

بنابراین برای دریافت و فهم معانی و مضامین آثار ادبی و هنری باید دو نکته را جویا شد و مورد پژوهش قرار داد: یکی زمان پدیدار شدن اثر و دیگری منش و شخصیت صاحب اثر.

شاعر جزئی از جامعه است. به این جهت به عنوان یک جزء تحت تأثیر و نفوذ کل قرار می گیرد. او در جامعه پرورده می شود. می بالدد. می آموزد. با بد و نیک آن خوگر می شود. باورهای مذهبی و اعتقادات جاری شخصیت او را می سازد. بنابراین، شعر او نقشی خواهد بود از لحظه لحظه زندگی او. شعر او دو چهره دارد: یکی چهره ای خاص و منفرد - که ویژه خود شاعر است - و دیگر چهره ای که بازتاب و انعکاس محیط و جامعه اوست. او آینه ای است دورویه: «رویی در برابر جامعه و تحولات آن و رویی در برابر عواطف و نفسانیات خود او» (۳).

شاعر از سویی فرزند زمان است و با زمان پیش می رود. از سوی دیگر، منش او در طول زمان و با توجه به عوامل مختلف از جمله: خانواده، اقلیم زندگانی، نحوه معیشت، محیط کار و معاشرت، سیمای کلی جامعه و کیفیت جسمانی و روانی او شکل می گیرد. اگر جز این باشد و از این تأثیرات برکنار بماند «اصالت» خود را از دست داده است و شعرش از دل برآمده نیست تا لاجرم بردل نشیند.

۱- رک: سیروس شمیسا، کلیات سبک شناسی، انتشارات فردوس، تهران ۱۳۷۲، ص ۱۷.

۲- رک: عبدالحسین زرین کوب، شعر بی دروغ، شعر بی نقاب، انتشارات جاویدان، تهران

۱۳۶۳، ص ۱۸.

۳- رک: محمود کیانوش، بررسی شعر و نثر فارسی معاصر، انتشارات رز، ص ۹۶.

حافظ شاعری است که این دو ویژگی را دارد. هم زمان را می شناسد و هم - می توان گفت - خود را. شاعری است که اصالت دارد. صاحب درد است. سنگینی اندوه زمان را بر شانه های خود احساس می کند. سرد و گرم را خوب چشیده است. با مردم انس دارد. «زخم نهان» را با تمام وجود درک می کند، هر چند برایش «مجال آهی»<sup>(۱)</sup> باقی نیست.

قرن هشتم روزگار سختیها و بی ثباتیهاست. مغولان آمده اند و هرچه بوده، رفته اند و رفته اند. چیزی بر جای نیست. سنگ روی سنگ بند نمی شود. هر کسی در گوشه ای دم از گردن کشی و استقلال می زند. هنوز شاعر در دوره شاه شیخ ابواسحق آرامشی نیافته که سایه هراسناک امیر مبارزالدین را بر سر خود می بیند. روزگار تعصبها و کشتارهاست. پدر بر پسر و پسر بر پدر رحم نمی کند. برادران اینجو به جان یکدیگر می افتند. پسران امیر مبارز، چشم پدر را میل می کشند و بعد با هم به پیکار بر می خیزند و سرانجام گامهای دژخیم زمان - تیمور - شهر شیراز را می لرزاند:

ز تند باد حوادث نمی توان دیدن  
 درین چمن که گلی بوده است یا سمنی  
 ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت  
 مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

(۳۳۸ / ۴۷۷) (۲)

۱- این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمت است

کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

۲- غزلها از دیوان حافظ، چاپ قزوینی و دکتر غنی؛ شماره سمت راست، شماره غزل و

سمت چپ شماره صفحه است.

سینه‌مالامال دردست ای دریغا مرهمی  
 دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی  
 چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو  
 ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی  
 زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت  
 صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی  
 سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل  
 شاه ترکان فارغ است از حال ما کورستمی  
 آدمی در عالم خاک می آید به دست  
 عالمی دیگر بسبب ساخت و زنو آدمی...

(۳۳۱ / ۴۷۰)

حافظ با شناخت دقیقی که از زمان داشته است نه تنها درد مردم را شناخته، بلکه انگشت بر روی دردهای مشترک انسانها نهاده و محرومیت و «حرمان ازلی»<sup>(۱)</sup> انسان را تصویر کرده است. به این جهت شعر او شعر همه زمانهاست و او شاعر همه دورانها. هنوز هم مردم زمان ما خود را در آینه شعر او می بینند. با او همدمند. او را محرم اسرار خود می دانند و گشودن راز پیچیده زندگی خود را از او می خواهند و از روح او «همت» می طلبند.

حافظ تاریخ نویس نیست، ولی دقیقتر و صمیمی تر از هر مؤرخ تاریخ عصر خود را ترسیم کرده است. او مانند مؤرخ از ظاهر و بیرون مسائل و رویکردهای زمان، سخن نمی گوید، بلکه با دست یابی به گنه واقعتهای عصر، نقبی به درون تاریخ می زند. تاریخ را «درونی» می کند و بر آن لباس شعر می پوشاند. تطبیق مضامین شعرش با آنچه از تاریخ پیش رو داریم، بازگو کننده این حقیقت است. اطلاعاتی که درباره شأن نزول و سبب سرودن بعضی از غزلیاتش داریم، ما را به این نتیجه می رساند که «وی اغلب شعرهای خود را به اقتضای حال و مقام خاص سروده و با

۱- رک: حسن انوری، صدای سخن عشق، انتشارات سخن، تهران ۱۳۷۴، ص ۱۶.

نبوغ شگرف خاص خویش توانسته است حوادث جاری و عادی زندگی جسمانی خاکمی را به زبان ملکوتی بیان کند.<sup>(۱)</sup>

آشنایی و توجه به سوانح زندگی و زمان سرودن شعر و حوادثی که در آن زمان رخ داده ما را به فهم خواست و منظور شاعر هدایت می‌کند و اگر چنین آشنایی با تاریخ عصر حافظ نداشته باشیم درک مفهوم شعر او برای ما دشوار خواهد بود. «مثلاً اگر کسی نداند که مردم صاحب‌دل شیراز، امیرمبارزالدین محمد مظفری را محتسب لقب داده و از سختگیریهای سالوسانه وی رنجیده خاطر بوده‌اند، چگونه می‌تواند تصور کند که در این بیت‌های دلاویز به مقام و موقعی خاص اشارت رفته است:

اگرچه باده فرح بخش و باد گل بی‌زاست

به بانگ چنگ مخور می‌که محتسب تیز است

در آستین مرقع پیاله پنهان کن

که همچو چشم صراحی، زمانه خونریز است.<sup>(۲)</sup>

(۳۰ / ۴۱)

یا اگر دور شاه شجاع را نشناسد و نتواند وضع بهتر روزگار او را با عصر پدرش

امیرمبارزالدین بسنجد، مفهوم ابیات زیر برای او ناشناخته خواهد ماند:

شد آن که اهل نظر برکناره می‌رفتند مع علوم انسانی

هزار گونه سخن در دهان و لب، خاموش

به صوت چنگ بگویم آن حکایتها

که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش

۱- رک: محمدجعفر محجوب، «چند نکته درباره شعر حافظ و زندگی او»، مجموعه مقالات

درباره شعر و زندگی حافظ، به کوشش دکتر منصور رستگار فسایی، نشر جامی، تهران ۱۳۶۷،

ص ۴۱۴.

۲- همان‌جا، ص ۴۱۵.

شراب خانگی ترس محتسب خورده

به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

(۱۹۱ / ۲۸۳)

و سرانجام اگر خاندان اینجو و دوران رها و شادمانه و در عین حال، شتابان و زودگذر شاه شیخ ابواسحق برخواننده پوشیده باشد از مفهوم غزل مورد نظر مقاله آگاه نخواهد شد. به این جهت همراه غزل برآئیم تا چنین نکاتی را یادآور شویم:

یاد باد آن که سرکوی توأم منزل بود

دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

راست، چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک

بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود

دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد

عشق می گفت به شرح آنچه براو مشکل بود

آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است

آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود

در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز

چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

دوش بریاد حریفان به خرابیات شدم

خُم می دیدم خون در دل و پادر گل بود

بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق

مفتی عقل درین مسأله لایعقل بود

راستی خاتم فیروزه بواسحاقی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدم آن قهقهه کبک خرامان حافظ

که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

(۱۴۰ / ۲۰۷)

شاعر، روزگار خوش گذشته را فریاد می آورد و با حسرت از آن روزگار یاد

می‌کند. از روزگاری که در کوچه معشوق، خانه داشت و دیده‌اش به دیدار او روشن بود. بکرنگی و صفا و همدلی و همزبانی، همه جا، فرمان می‌راند. سوسن ده‌زبان از دل گل سرخ بی‌زبان سخن می‌گفت. پیر خرد، اشراق و معانی را بازگو می‌کرد و آن‌جا که از گفتار باز می‌ماند، عشق به کمکش می‌شتافت و به گشودن رازهای پنهانی هستی می‌پرداخت.

سپس شاعر از جور و جفای روزگار شکوه سر می‌دهد و با خود زمزمه می‌کند که دوست داشتم لحظه‌ای را بی‌دوست به سر برم ولی افسوس که کوشش من و دل به جایی نرسید. به یاد حریفان، به خرابات پناه بردم، ولی آن‌جا تخم می‌را دیدم که چون من دل پرخونی داشت. به ماتم نشسته بود و چون حیرت‌زدگان پای در گل داشت و راه به جایی نمی‌برد. به جستجوی راز دوری و مهجوری برآمدم. پرسش‌م را با مفتی عقل در میان گذاشتم و از او سبب فراق و جدایی را جویا شدم، ولی او چون بی‌خبران و بی‌خودان، پاسخی برای من نداشت. راستی نگین انگشتی دولت شاه شیخ ابواسحق درخشیدنی خوش داشت، ولی افسوس، چه زودگذر و شتابان بود. آری، فقهه آن کبک خرامان و به ناز پرورده چه شکوهمند می‌نمود. دریغا که از بازی زمان ناآگاه ماند و غافل از سر پنجه شاهین قضا، سر در برف بی‌خبری فرو برد و چنین زمان تیره و تازی را پیش بینی نکرد.

همه آنان که به این غزل توجه کرده‌اند، آن را مرثیه‌ای در سوگ شاه شیخ ابواسحق دانسته‌اند. مرحوم دکتر غنی می‌نویسد که این «غزل بسیار مؤثر و دردناک» در واقع مرثیه‌ای است برای شاه شیخ ابواسحق که حافظ در آن «از جور و تطاول روزگار و زوال دولت مستعجل او ناله می‌کند».<sup>(۱)</sup> دیگر شارحان سخن حافظ همین کلام را تکرار کرده‌اند.

از آثار قدما: لب التواریخ، نگارستان و فارسنامه ناصری تصریح دارند که این غزل، اشاره به شاه شیخ ابواسحق دارد. صاحب مطلع السعدین در وقایع سال هفتصد و پنجاه و چهار (سنه اربع و خمسين و سبعماه) و لشکر کشیدن امیر

۱- رک: قاسم غنی، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، انتشارات زوار، ص ۴.

مبارزالدین محمد به شیراز می نویسد: «امیر مبارزالدین محمد مظفر چون لشکر شیراز را هزیمت فرمود، عزیمت تسخیر تختگاه سلیمان علیه السلام، یعنی فارس نمود و به کندن کان فیروزه بواسحاق عزم، جزم کرد». خواند میر در دستورالوزراء در پایان شرح حال شیخ ابواسحق این بیت را می آورد که:

راستی خاتم فیروزه بواسحافی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود<sup>(۱)</sup>

مؤلف صدای سخن عشق در مقدمه شرح این غزل می آورد: «دوران جوانی حافظ مقارن پادشاهی ابواسحاق بوده و حافظ بارها در غزل و قصیده و قطعه از او به نیکی یاد کرده است. درد و اندوه عمیقی که در این غزل هست علاقه وافر حافظ را به او نشان می دهد».<sup>(۲)</sup>

پس ضروری است که در این جا مروری مختصر بپس کنیم بر زندگی شاه شیخ ابواسحق و خاندانش که به «آل اینجو» موسومند. در اواخر سال ۷۲۴، ابوسعید بهادرخان، حکومت فارس و کرمان و عراق را به امیر تالش بن امیر حسین چوپانی سپرد.<sup>(۳)</sup> امیر تالش در سال ۷۲۵ از طرف خود حکومت فارس را به ملک شرف الدین محمود شاه اینجو واگذار کرد. مرحوم دکتر غنی درباره واژه «اینجو» توضیح می دهد که «در زمان ایلخانان مغول، اینجو به معنی خالصه دیوانی و املاک مخصوص ایلخان بوده است».<sup>(۴)</sup> شاه محمود از طریق تصدای خالصه - که شغل پهناور و پردخلی بوده - و نیز حکومت برفارس و مضافات آن به ثروت بی کرانی دست یافت. «در واقع همین خالصه بود که در مدت حکومت فارس، قوم را ثروت و مکننت داد و در روزهایی که قدرت ایلخانان روی به زوال داشت، آل اینجو را در فارس، یزد و کرمان قدرت و نفوذ بخشید. خاندان اینجو

۱- همان جا، ص ۱۳۳ (پاورقی).

۲- صدای سخن عشق، ص ۲۶۰.

۳- بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، ص ۴.

۴- همان جا، ص ۵.



که از حدود قزوین برخاسته بود، نسب به خواجه عبدالله انصاری می‌رسانید.<sup>(۱)</sup>  
 شاه محمود دارای چهار پسر بود که با توجه به ترتیب سن از این قرارند:  
 ملک جلال‌الدین مسعود شاه  
 ملک غیاث‌الدین کیخسرو  
 امیر شمس‌الدین محمد

امیر جمال‌الدین شاه شیخ ابواسحاق

این پسران زیر نظر و سرپرستی پدر تصدّی کارهای حکومتی و مالیاتی را در نواحی مختلف فارس و کرمان برعهده داشتند. محمود شاه به خاطر کاردانی و توانگری مورد توجه ابوسعید بهادرخان بود و همچنین خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله به او و خانواده‌اش عنایت فراوان داشت، بویژه که ملک جلال‌الدین مسعود شاه داماد او محسوب می‌شد؛ زیرا دختر یا خواهر خواجه را به همسری گرفته بود. خود محمود شاه هم، اغلب در اردو اقامت داشت و مشاور خواجه بود.

ابوسعید در سال ۷۳۴ محمود اینجو را به حضور فراخواند و از کار برکنار کرد و یکی از امرای مغول، موسیوم به امیرمسافر ایناق را به حکومت فارس منصوب کرد. شاه محمود به خاطر بی‌مناکی از مال و منال خود به قصد کشتن امیرمسافر به خانه‌اش هجوم برد و آن را در محاصره گرفت. ولی وی به هزار حيله از راه نهانی گریخت و خود را به قصر ایلخان رساند و در آن جا پناهنده شد. شاه محمود و همدستان با جسارت تمام، قصر ایلخان را محاصره کردند و چند تیر به دیوار قصر سلطان ابوسعید افکندند و چیزی نمانده بود که سلطان مستأصل، به تسلیم امیرمسافر ایناق تن دهد، که خواجه لؤلؤ به همراه جمعی دیگر از محافظین قصر سر رسیدند و به دستگیری مهاجمین پرداختند. سلطان فرمان قتل همه آنان را صادر کرد؛ ولی با شفاعت وزیر و خواجه لؤلؤ از قتل آنها صرف‌نظر نمود و همه را در

۱- رک: عبدالحسین زرین‌کوب، از کوچه‌رندان، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۱،

قلعه‌های مختلف زندانی کرد که جز شاه محمود، مابقی تا پایان عمر سلطان ابوسعید در حبس به سر بردند. در سال ۷۳۵ امیر مسافرایناق به مقر حکومتش شیراز آمد تا این که بعد از مرگ ابوسعید، در سال ۷۳۶ به دست امیر غیاث‌الدین کیخسرو در شیراز گرفتار شد و پس از چند روز حبس به تبریز تبعید گردید.<sup>(۱)</sup>

چون سلطان ابوسعید فرزندی نداشت، پس از او «آرپاگاون» یکی از نوادگان اریق بوکا برادر هولاکو، بالقب معزالدین به ایلخانی و جانشینی ابوسعید رسید. او شاه محمود اینجو را به اتهام این که قصد دارد یکی دیگر از وابستگان هولاکو را به سلطنت بردارد، به قتل رسانید. پسران شاه محمود از تبریز فرار کردند. جلال‌الدین مسعود نزد امیر شیخ حسن ایلکانی به روم رفت. امیر شمس‌الدین محمد و امیر شیخ ابواسحاق به دیار بکر نزد امیر علی پادشاه پناهنده شدند.<sup>(۲)</sup> حکومت آرپاگاون مایه و پایه‌ای نداشت، تا آن جا که جمعی از وابستگان ابوسعید از جمله مادر او حاجی خاتون و گروهی از امرا به تدریج گرد علی پاشا جمع شدند. وی موسی خان، نواده بایدو خان را به ایلخانی برداشت و در جنگی، لشکریان آرپاگاون را شکست داد و او را که در اطراف زنجان گرفتار شده بود، به فرزندان محمود شاه اینجو تسلیم کرد تا به قصاص خون پدر او را به کیفر برسانند. امیر جلال‌الدین مسعود شاه - فرزند بزرگ شاه محمود - در شوال ۷۳۶ او را کشت.

حکومت موسی خان چند ماهی بیشتر دوام نیافت. میر شیخ حسن ایلکانی پسر امیر حسین گورکانی، حکمران بلاد روم فرد دیگری از خاندان هولاکو را به نام محمد خان به ایلخانی برگماشت و با پیروزی بر موسی خان موفق شد محمد خان را در تبریز به تخت ایلخانی بنشانند. در واقع زمام کار در دست امیر شیخ حسن بود. امیر شیخ حسن به بازماندگان خواجه رشیدالدین فضل‌الله و پسرش خواجه غیاث‌الدین محمد، نهایت محبت و احترام را داشت و وزارت محمد خان را به امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو واگذار کرد. در این زمان، طغا تیمور در خراسان

۱- بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، ص ۸.

۲- همان جا.

به جنگ با محمدخان برخاست و در جنگی که در نزدیکی مراغه بین آنها درگرفت، طغا تیمور فراری شد و به خراسان گریخت و به کمک امرای محلی، حکومت خراسان را در اختیار گرفت. به این ترتیب در سال ۷۳۸ «دو نفر مدعی تاج و تخت بودند. یکی طغاتیمورخان که جرجان و خراسان را مالک بود و دیگری محمدخان برگزیده و آلت دست امیر شیخ حسن بزرگ».<sup>(۱)</sup>

در این سال، شیخ حسن چوپانی معروف به شیخ حسن کوچک (در برابر شیخ حسن بزرگ ایلکانی) دست به قیام زد. در سال ۷۳۸ بین دو شیخ حسن جنگی در گرفت و به پیروزی شیخ حسن چوپانی انجامید و به این ترتیب، عراق و آذربایجان به تصرف چوپانیان درآمد.<sup>(۲)</sup>

در همین سال امیر جلال الدین شاه مسعود اینجو از آذربایجان به فارس عزیمت کرد، ولی برادر او ملک غیاث الدین کیخسرو که بر فارس تسلط داشت، به جلوگیری از مداخله برادرش شاه مسعود در امور فارس می پرداخت و حکومت آن جا را حق مسلم خود می شمرد. با کشته شدن وزیر مسعود شاه به دست ملک غیاث الدین جنگ بین دو برادر شعله ور شد. در این جنگ امیر غیاث الدین شکست خورد و اسیر شد و بعد از اندک زمانی درگذشت. مسعود شاه برادر دیگرش امیر شمس الدین محمد را نیز که به او بدگمان بود، در قلعه سفیدشولستان زندانی کرد.

در این زمان هر بخشی از سرزمین ایران در دست طایفه ای بود و مردم بزرگترین ستمها را تحمل می کردند و به قول دکتر غنی «ایام ایلخانان مغول را به خیر یاد می کردند».<sup>(۳)</sup>

بین دو شیخ حسن باز هم جنگهایی در گرفت که به شکست شیخ حسن بزرگ انجامید. شیخ حسن بزرگ ایلخانی سرانجام در بغداد، دولت مستقل امرای

۱- همان جا، ص ۱۶.

۲- همان جا، ص ۳۳.

۳- همان جا، ص ۳۴.

ایلکانی یا جلایر را بنیان نهاد و شیخ حسن چوپانی هم با اقتدار تمام بر آذربایجان و اران و گرجستان و عراق عجم فرمان می‌راند. او برادرش امیر اشرف را والی عراق عجم کرد و پسر عمویش امیر حسین را حکومت فارس بخشید. پیش از رسیدن امیر پیر حسین به شیراز، ملک شمس‌الدین محمد اینجو که محبوس بود از قلعه فرار کرد و به او پیوست و دو نفری سپاه ملک جلال‌الدین مسعود شاه را شکست دادند و او تن به فرار داد. امیر پیر حسین مثل بلای ناگهانی بر شیراز مسلط شد و پس از یک ماه ملک شمس‌الدین محمد اینجو را کشت. این کار موجب قیام اهالی شیراز و فرار امیر پیر حسین شد. بعد از فرار او، ملک جلال‌الدین مسعود شاه به شیراز برگشت. امیر پیر حسین به نزد شیخ حسن چوپانی شتافت و پس از چندی با لشکر فراوان روانه شیراز شد. امیر مبارز‌الدین محمد، حاکم یزد به او پیوست. در نزدیکی شیراز، مسعود شاه شکست خورد، فراری شد و به شیخ حسن ایلکانی پیوست. امیر پیر حسین دو سال به استیلا در شیراز حکومت کرد. از طرفی امیر شیخ ابواسحاق اینجو به ملک اشرف حاکم عراق دست سازش داد و او را به تسخیر فارس واداشت. امیر پیر حسین شکست خورد و فراری شد. ملک اشرف که به سادگی بر فارس مسلط شده بود در بین راه قصد از بین بردن رقیب را داشت، ولی رقیبش، شیخ ابواسحاق اینجو به بهانه آماده ساختن اسباب پذیرایی، زودتر از او وارد شهر شیراز شد و گروهی از شیرازیان را گرد خود جمع کرد، «آن جماعت پس از ورود اتباع ملک اشرف، بر سر ایشان تاختند و شبانه همه را متفرق و ملک اشرف را فراری کردند و شیخ ابواسحاق شیراز را به تصرف خود گرفت».<sup>(۱)</sup> در سال ۷۴۳ مسعود شاه اینجو از بغداد به شیراز آمد. «مردم شیراز با وجود غلبه شیخ ابواسحاق حکومت آن شهر را حق برادر او، مسعود شاه، می‌دانستند و به همین جهت بین طرفداران دو برادر اختلاف شد و چون در این میان، مسعود شاه به دست پسر هشتم امیر چوپان - یاغی باستی - که مدعی او بود کشته شد، شیخ ابواسحاق که در شبانکاره بود، پس از شنیدن قتل برادر به شهر برگشت و شیراز را

۱- رک: عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مفصل ایران، کتابفروشی خیام، تهران ۱۳۷۰، ص ۵۴۹.

مسخر خود کرد...» (۱)

به این ترتیب که شیخ ابواسحاق با کمک مردم کازرون به شیراز آمد. یاغی باستی در مقابل او تاب مقاومت نیاورد و به عراق نزد ملک اشرف گریخت. شیخ ابواسحاق بعد از آن در شیراز استقرار یافت و خطبه و سکه به نام خود کرد و به طور رسمی خود را پادشاه فارس نامید.

یاغی باستی به همراه ملک اشرف چوپان با سپاه فراوان، روانه شیراز شدند؛ ولی در بین راه با شنیدن خبر قتل شیخ حسن چوپانی از حمله به شیراز منصرف گشتند و شاه شیخ ابواسحاق با فراغ بال به حکومت پرداخت.

بعد از تسلط کامل بر فارس، اصفهان و هرموز نیز اطاعت شاه شیخ را

پذیرفتند. چند بار به یزد لشکر کشید، ولی با وجود امیر مبارز الدین محمد، کاری از

پیش نبرد، بر آن شد تا کرمان را ضمیمه متصرفات خود کند، در نزدیکی کرمان امیر

مبارز الدین محمد با لشگریانی آماده به جلوگیری او پرداخت. این بار نیز شاه شیخ،

صلاح را در جنگ ندیده، به شیراز برگشت. تصرف کرمان فکر او را همواره به خود

مشغول می داشت تا این که در ۷۴۷ باز جنگی دیگر را با امیر مبارز الدین محمد آغاز

کرد. این بار هم اضطراراً از در صلح درآمد و به شیراز برگشت. در سال ۷۵۱ بار دیگر

به یزد لشکر کشید ولی ناکام، مجبور به مراجعت به شیراز شد. دو سال بعد یکی از

امرای روم را که به او پیوسته بود به فتح کرمان فرستاد، که او هم شکست خورد و به

فارس برگشت. سرانجام امیر مبارز الدین محمد، که به خاطر لشکر کشیهای شاه شیخ

ابواسحاق و وابستگیانش به یزد و کرمان و نقض عهدهای مکرر خشمگین بود، به

قصد تسخیر شیراز و برانداختن شاه شیخ ابواسحاق، پای در رکاب نهاد. شاه شیخ از

در صلح درآمد و مولانا عضد الدین ایجی، دانشمند بزرگ زمان، را به میانجی گری و

پایمردی نزد امیر مبارز فرستاد. امیر مبارز، احترام زیادی برای عضد الدین قائل شد،

ولی با توجه به هشت بار پیمان شکنی شاه شیخ ابواسحاق، وساطت او را در کار

صلح نپذیرفت و حل مشکل را فقط بر عهده شمشیر گذاشت. امیر مبارز در سال

۱- همان جا، ص ۵۴۹

۲- همان جا، ص ۵۴۹

۷۵۴ شیراز را محاصره کرد. پس از ۶ ماه آن را به تصرف خود در آورد. شاه شیخ به اصفهان گریخت. در سال ۷۵۵ امیر مبارز به اصفهان لشکر کشید؛ ولی به دلیل فرار سیدن زمستان، محاصره شهر را رها کرد. شاه شیخ با کمک اتابک لرستان در نزدیکی اصفهان با امیر مبارز جنگید، ولی کاری از پیش نبرد و به شوشتر برگشت و بار دیگر در سال ۷۵۷ بر اصفهان تسلط یافت. این بار، مبارزالدین محمد اصفهان را محاصره کرد. مدت محاصره طولانی شد و در بهار ۷۵۷، اصفهان، تسلط مظفر را پذیرفت. شاه شیخ دستگیر و در قلعه طبرک زندانی شد، بعد او را به شیراز آوردند و «امیر مظفری شیخ بلند نام اینجو را به فرزند یکی از بزرگان شیراز، که به دست شیخ ابواسحاق کشته شده بود، داد و او امیر شیخ را در جمعه ۲۱ جمادی الاولی سال ۷۵۸ در میدان سعادت شیراز، که از بناهای شیخ ابواسحاق بود، کشت».<sup>(۱)</sup>

این گونه بود که «در میدان سعادت آباد شیراز، آن جا که شور و شوق ستایشگران شاه شیخ سالها پیش قصری برای وی ساخت که می خواست یادآور طاق کسری باشد، یگ روز ناگهان، وی را به امر امیر مبارز، اما به بهانه تقاص یک خون ناحق که به او منسوب کردند، سر بریدند».<sup>(۲)</sup> گویند به هنگام کشتن، این رباعی را سرود و زمزمه کرد:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند  
امید به هیچ خویش و بیگانه نماند  
دردا و دریغا که در این مدت عمر  
از هر چه بگفتیم، جز افسانه نماند

شاه شیخ ابواسحاق مردی بخشنده، آراسته، شادخوار، فاضل و دوستدار دانش بود. به هنر و شعر دل بستگی داشت. شاعران را حرمت می نهاد. مورخین زمان و شاعران عصر از او به نیکی یاد کرده اند. حتی مخالفین او هم از بزرگواری و داد و دهش او سخن گفته اند. معین الدین یزدی صاحب کتاب تاریخ مواهب الهی (تاریخ آل مظفر) و همچنین محمود گیتی که کتاب معین الدین را خلاصه کرده و خود و اجدادش از خادمین و وابستگان مظفریان بوده اند، درباره او به خوبی قلم زده اند.

۱- همان جا، ص ۵۷۵.

۲- از کوچه زندان، ص ۲۹.

محمود گیتی می نویسد: «امیر جمال الدین شیخ ابواسحق که به سن از همه / فرزندان امیر محمود شاه / کمتر بود، اما به اخلاق از همه مهمتر بلکه از اکثر ملوک به کرم ممتاز و صیت مکارمش از آفتاب مشهورتر، همواره ابواب فواید و عوائد بر شریف و دنی و فقیر و غنی گشاده داشت. در آن روزگار از وی گریمتر کسی نشان نداده». (۱)

استاد شادروان، عباس اقبال آشتیانی از او چنین یاد می کند: «شاه شیخ ابواسحق مردی بود کریم و فاضل و شعر دوست ولی عیاش و مغرور و سخت کش و بی تدبیر. با تمام این احوال فارس در ایام او و حکومت سایر افراد خاندان اینجو آباد و از جهت نعمت و ثروت با عصر اتابکان سلغوری دم برابری می زد». (۲)

شاه شیخ از ذوق شاعری برخوردار بود. دو رباعی که به هنگام قتل خود سروده مشهور است و مشحون از سوز و گداز. (۳) علاوه بر حافظ، خواجوی کرمانی، شمس فخری اصفهانی، سید جلال الدین عضدی یزدی، عبیدزاکانی و دیگران از او یاد کرده اند و او را مدح گفته اند.

از سروده های حافظ در مدح او یکی قصیده ای است با این مطلع:

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد  
چمن ز لطف هوا نکته بر چنان گیرد

این قصیده مربوط به دوران پرگشتگی بخت شاه شیخ و پایان کار اوست و حافظ به کنایتی، نصیحتی می کند و تخم امیدی در شورستان دل شاه شیخ می کارد:

از امتحان تو ایام را غرض آن است  
که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد...

ز عمر برخوردار آن کس که در جمیع صفات

نخست بنگرد، آن گه طریق آن گیرد...

(۱۰۳ / ۱۵۱)

راغب اصفهانی، معجم المفهرس، ص ۱۲۴

۱- بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، ص ۱۲۴، معجم المفهرس، ص ۱۰۳ / ۱۵۱

۲- تاریخ مفصل ایران، ص ۵۷۵

۳- همان جا.

زلطف غیب به سختی، رخ از امیدم تاب  
 که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد...  
 اگر چه خصم تو گستاخ می رود حالی  
 تو شاد باش که گستاخیش چنان گیرد...  
 علامه محمد قزوینی در ذیل همین قصیده می نویسد: «به احتمال قوی این  
 قصیده خواجه باید اشاره باشد به محاربات سنه ۷۵۴ مابین دو خصم مزبور در  
 حوالی شیراز و فتح شیراز بالاخره به دست امیر مبارزالدین و فرار شیخ ابواسحاق  
 باجمعی از اقربا و امرا به شولستان، که دیگر شیخ ابواسحاق بعد از آن روی سعادت  
 ندید و سه سال بعد از آن در سنه ۷۵۷ یا ۷۵۸ به دست دشمن سفاک و بی باک خود  
 گرفتار و کشته شد.» (۱)

حافظ علاوه بر این قصیده، قطعه‌ای دارد که در آن از شاه شیخ و چهارتن از  
 بزرگان عهد او با نامهای قاضی شیخ مجدالدین، شیخ امین، عضد (الدین ایجی)  
 صاحب مواقف و حاجی قوام به نیکی یاد می کند و سوگمندانه در پایان قطعه  
 می گوید: «نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند». مطلع قطعه چنین است:  
 به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق  
 این قطعه کوتاه را راجع به تاریخ وفات او سروده است:

بلبل و سرو و سمن، یاسمن و لاله و گل  
 هست تاریخ وفات مشکین کاکل  
 خسرو روی زمین، غوث زمان، ابواسحاق  
 که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل

۱- رک: دیوان حافظ، به تصحیح علامه قزوینی و دکتر غنی، انتشارات زوار، ص قلب  
 (پاورقی).

۲- همان جا، ص ۳۶۳.



جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول

در پسین بود که پیوسته شد از جزء به کل (۱)  
 با توجه به این قطعه سال وفاتش ۷۵۷ است؛ زیرا: «عدد حروف مجموع این  
 شش کلمه، یعنی بلبل و سرو و سمن و یاسمن و لاله و گل مطابق است با ۷۵۷ که به  
 قول حافظ ابرو تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحاق است، ولی به روایت مطلع السعدین  
 و روضة الصفا و حبیب السیر تاریخ قتل او در سنه ۷۵۸ بوده است» (۲)  
 به نوشته شادروان دکتر غنی دو غزل را خواجه صریحاً راجع به شیخ سروده  
 و از وی یاد کرده است، با این مطالع:

یاد باد آن که سرکوی توام منزل بود  
 دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود  
 (۱۴۰ / ۲۰۷)

پیش ازینت، بیش ازین غمخواری عشاق بود  
 مهرورزی تو با ما شهرة آفاق بود  
 (۱۴۰ / ۲۰۶) (۳)

و باز دکتر غنی، چهار غزل دیگر را هم (به فرائین مؤکده) راجع به او می داند:  
 یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود  
 رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود  
 (۱۳۸ / ۲۰۴)

دمی باغم به سربردن جهان یکسر نمی ارزد  
 به می بفروش دل ق ما کزین بهتر نمی ارزد  
 (۱۰۳ / ۱۵۱)

۱- همان جا، ص ۳۶۹.

۲- همان جا، ص ۳۶۹.

۳- بحث در آثار و افکار، احوال حافظ، ص ۱۳۴.

یاری اندر کس نمی بینیم، یاران را چه شد

دوستی کی آخر آمد، دوستداران را چه شد

(۱۱۴ / ۱۶۹)

دی پیر می فروش - که ذکرش به خیر باد

گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد

(۶۹ / ۱۰۰)

ضمناً بعضی از شارحان سخن حافظ، غزل زیر را نیز به عنوان بادی از شاه

شیخ، بر غزلهای بالا افزوده اند:

اگرچه بناده فرح بخش و باد گل بیزاست

به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است (۱)

(۳۰ / ۴۱)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

(۱۵۱ / ۲۰۱)

که به غم غلظت او تازد و خصلت پر گل

۱- ری، دیوان حافظ، به تصحیح علامه قزوینی و دکتر حسن انبساطی، شماره ۳۲، زمستان ۱۳۷۰، ص ۱۰۰

۲- همانجا، شماره ۳۲، ص ۱۰۰

۳- صدای سخن عشق، ص ۷۷. ۴- همانجا، شماره ۳۲، ص ۱۰۰